



۲۰۱۸/۰۴/۲۶

م. داؤد ملکيار

## حکایتی از یک دیدار و نقل گفتار یک تن از قربانیان کودتای ثور

حدود دو هفته از کودتای هفت ثور گذشته بود که من برای عیادت یکی از اقارب به شفاخانهٔ جمهوریت رفتم. چون نمبر اتاق مریض خود را نمی دانستم، از یک منزل به منزل دیگر میرفتم. در یکی از دهلیزها چشمم به یک سپاهی افتاد که در پهلو دروازهٔ یک اتاق، بالای چوکی نشسته بود. وقتی نزدیک در آن اتاق رسیدم، کمی آهسته شده و به داخل اتاق نظر انداختم، فوری مریض را شناختم که محترمه "گلالی ملکيار داؤد"، خانم مرحوم "عمر داؤد"، عروس "سردار محمد داؤد خان" و صبیبه بزرگ مرحوم "عبدالله ملکيار" بود که در پهلو چپرکت ایستاده و دستش را روی بطن زخمی اش گذاشته بود.

در حالیکه هیجان زده شده بودم، زیرا تا آن روز کسی در خانواده نمی دانست که او زنده است یا خیر، به عجله داخل اتاق شدم. او نیز فوری مرا شناخت و این خانم زجر دیده که دو هفته قبل دو دختر جوانش را در جلو چشمانش از دست داده بود، در حالیکه از دیدنم خوشحال شده بود، با مهربانی توأم با پریشانی به من گفت که: "جانم نزدیک نیا که برایت نقص نکند". میدانم چرا در آن لحظه ترس از سپاهی به فکرم نرسید، نزدیکش رفتم و با صدای بلند گفتم که همه میدانند که ما و شما یک فامیل هستیم، پریشان نه شوید، فقط بگوئید به چه ضرورت دارید؟ ولی این خانم شریف و دلسوز با اصرار میگفت که: "زود ازین جا برو که گپ زدن همراي من برایت خطر دارد، فقط به فامیل بگو که من زنده هستم".

وقتی از اتاق خارج شدم، آن سپاهی شریف که جریان صحبت ما را دید و شنید، از جایش بلند نشد و هیچ چیزی به من نگفت. شاید بلند صحبت کردن من به او این اطمینان را داد که قصد خلاف ندارم، اگر آهسته و مخفیانه صحبت میکردم شاید مشکوک می شد و دست مرا میگرفت.

دلیل اینکه در آن لحظه چرا از سپاهی نترسیدم، شاید آن بوده باشد که وحشت نظام خلقی و کمونیستی را هنوز درست درک نکرده بودیم و یا شاید رفت و آمد چهار و نیم سال متواتر ما، به محبس دهمزنگ برای دیدار هفته وار از پدر زندانی ما، ترس ما را از سپاهی از بین برده بود و یا اقلأ کم ساخته بود.

به هر حال، با تأثر آنروز از اتاق خارج شدم و دو هفته بعد تر که برای احوال گیری دو باره به آن اتاق رفتم، بستر خالی بود و آن خانم زخمی را که بقایای چندین مرمی هنوز در بدنش باقی بود، به زندان پل چرخی برده بودند.

از آن پس تا دو نیم سال دیگر، این خانم داغدیده را دیده نتوانستم، تا اینکه بار دیگر در کلیفرنیا به دیدنش رفتم و از آن سال ها تا الحال، ده ها بار افتخار صحبتش را داشته ام و قصه های غم انگیزش را یاد داشت کرده ام. و بار آخری که به دیدار این خانم محترمه رسیدم، تابستان سال ۲۰۱۷ بود که با وجود تکالیف عدیده جسمی، با تبسم همیشه گی از ما استقبال کرد و با نشان دادن عکس های خانوادگی و عزیزان از دست رفته، ما را در خاطرات غم انگیزش شریک ساخت.

این روز ها که باز به سالگرد کودتای منحوس ثور نزدیک می شویم، لازم دانستم تا ازین خانم متین یعنی محترمه میرمن گلالی ملکیار داؤد که شوهر شریفش را با دو دختر جوانش بنام های غزال سیزده ساله و هیله پانزده ساله، در نصف شب و صبح هشت ثور از دست داد، یادی کرده و وجودش را گرامی داشته باشیم. و نیز با استفاده ازین فرصت، جریان شهادت همسرش (عمر شهید) را به حیث شمه از واقعات آنشب، درین جا عیناً نقل نمائیم، تا در روشنی گفتار شاهد عینی آن صحنه، اگر شک و شبهه نزد محققین موجود باشد، نیز رفع گردد.

در مورد چگونگی شهادت اولین عضو خانواده داؤد خان، سال ها قبل در کابل شنیده بودم که نزدیک به نیمه شب هفت ثور، وقتی که امید رسیدن کمک به نا امیدی مبدل گشته بود، تصمیم گرفته شده که موتری جیب را آماده کرده و داؤد خان را از ارگ خارج و به یکی از فرقه های عسکری خارج از کابل برسانند و هنگامیکه این موتر جیب به نزدیک دروازه ایستاد، عمر داؤد پسر کلان رئیس جمهور، قبل از همه از دروازه خارج شد و درین لحظه با فیر کودتاچیان به زمین افتاده و شهید شد و داؤد خان با دیدن این صحنه، از رفتن به خارج از ارگ، منصرف گردید.

ولی بعد از دیدار و صحبت با محترمه گلالی داؤد، خانم عمر داؤد، دریافتم که شهادت او طور دیگری به وقوع پیوسته است. آن محترمه، جریان را چنین بیان میکند:

(من با عمر و دو دخترم در منزل بالا داخل دفتر کلان بودیم، حدود ساعت یازده شب، صدراعظم صاحب نفر فرستاد که پائین بیائید، زیرا اتاق بالا کلکین زیاد دارد و هم خطر سقوط سقف، در صورت حمله هوایی

بیشتر است. ما هر چهار نفر طرف زینه ها روان شدیم، دو دختر در پیش رو، من در عقب شان و عمر در پشت ما بود. هنوز به نیم پته ها نرسیده بودیم که از بیرون فیر شد و شیشه کلکینی که در وسط زینه ها بحیث روشنی انداز وجود داشت، شکست و مرمی ها به عمر اصابت کرد، او از زینه ها به پائین سقوط کرده و به زمین افتاد.

در پائین زینه ها همه بشمول صدراعظم صاحب دور او جمع شدیم، بزودی فهمیدیم که عمر دیگر زنده نیست، چون با اصابت مرمی به قلب او، در ظرف چند دقیقه جان داده بود. لحظاتی بعد دخترم که نزدیک پدر خود نشسته بود، مرا صدا زد که مادر! یک انگشت بابیم نیست! او را در بغل گرفته برایش گفتم که بچیم! انگشت را چه میکنی، بابیت فوت شده و دیگر زنده نیست!).

به این ترتیب اولین فرد از خانواده داؤد خان، عمر داؤد به حیث یک انسان شریف، متواضع، و دارای تحصیلات عالی، که تا چند روز قبل از کودتای ثور، به خاطر اختلاف نظر و عدم توجه پدرش، به پیشنهاد های مکرر او و سردار نعیم خان، در مورد اوضاع خطرناک در کشور، برای مدت دوسال با پدرش گپ نمی زد و به اصطلاح "آزده خاطر" بود، توسط کودتاچیان شهید گردید.

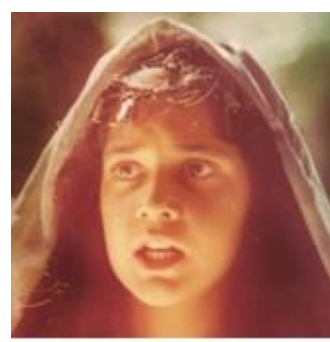
و با درد و دریغ، دو دختر سیزده ساله و پانزده ساله عمر داؤد و گلالی داؤد، مانند پدر، در صبح روز بعد یعنی هشت ثور، مظلومانه به شهادت رسیدند که شرح حال و چگونگی قتل آن دختران معصوم، در آینده بیان خواهد گردید. روح شان شاد و یاد شان گرامی باد.



شهید عمر داؤد



شهید هیله عمر داؤد



شهید غزال عمر داؤد

نوت: خانم گلالی داؤد میگوید که خودش در بین خانواده، سردار داؤد خان را به نام "صدراعظم صاحب" یاد میکرد و میکند، و خانم سردار داؤد خان، شوهرش را بنام "فرقه مشر" یاد میکرد.

داؤد ملکیار (کلیفرنیا) دوم ثور ۱۳۹۷ هـ ش

